



محمدرضا میرزایی

میراث جاویدان

استاد منوچهر دامغانی از اعظم شعر پارسی است. نام نیای او به تصریح عوفی در لباب الالباب و به دلیل این بیت از خود "شاعر" احمد است: **بر هر کسی لطف کند و لطف، بیش تر**
 بر احمدین قوص بن احمد کند همی
 منوچهری نخست در دستگاه فلک المعالی منوچهر بن قابوس - که از امرای سلسله‌ی اسپهبدان طبرستان بوده است - عمر می‌گذاشته و یا با دربار وی در ارتباط بوده است و این مسئله را تاحدی کثرت مرغان خوش آواز و گل‌ها و گیاهانی که برخی از آن‌ها ویژه‌ی نقاط سرسبز شمالی است و وصف مناظر زیبایی از آن حدود که جز به دیدن توصیف‌پذیر نمی‌باشد، اثبات می‌کند.
 به طور کلی، باید گفت: بیش تر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی است.
 در مورد تولد و وفات شاعر باید گفت که تولد او معلوم نیست، ولی وفاتش که در جوانی اتفاق افتاده است، به سال چهارصد و سی و دو نوشته‌اند. منوچهری در توصیف و تشبیه، به ویژه در وصف مناظر طبیعت، نقاشی است چیره دست و برخی از تشبیهات وی هنوز در ادبیات فارسی نظیر نیافته است. او در وصف طبیعت برخلاف شاعران دیگر که به جزئیات نمی‌پردازند، تمام نکات و جزئیات را توصیف می‌کند.
 قالب "مسمط" از ابتکارات طبع و قاد او در شعر پارسی است. خصوصیات دیگر استاد، شادمانی و بهجتی است که طبع او دارد، باید گفت که منوچهری شاعری است که همواره دم را غنیمت می‌شمرد و زمان را بیهوده از کف نمی‌دهد. سبک تصویرسازی منوچهری و نگاه بدیع او به جهان پیرامون، همواره نگاه پژوهندگان شعر پارسی را به خود معطوف داشته است.

در لغز شمع

بشکنی بی‌نوبهار و پژمردی بی‌مهرگان
 بگری‌ای بی‌دیدگان و باز خندی بی‌دهن
 تو مرا مانی و من هم مر توراً مانم همی
 دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن
 خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
 دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
 هردو گر یانیم و هردو زرد و هردو در گداز
 هردو سوزانیم و هردو فرد و هردو ممتحن
 آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی
 و آنچه تو بر سر نهادی، در دلم دارد وطن
 اشک تو چون دُر که بگدازی و بر ریزی به زر
 اشک من چو ریخته بر زر همی برگ سمن
 دانه دارم من تویی، همواره یار من تویی
 غم گسار من تویی، من زان تو، تو زان من...

ای نهاده بر میان فرق، جان خویشتن
 جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
 هر زمان روح تو لختی از بدن کم‌تر کند
 گویی اندر روح تو، مضمهر همی گردد بدن
 گر نه‌ای کوکب چرا پیدا نگردي جز به شب
 ورنه‌ای عاشق چرا گریه همی بر خویشتن
 کوکبی آری، ولیکن آسمان توست، موم
 عاشقی آری، ولیکن هست معشوق لکن
 پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی -
 پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
 چون بمیری آتش اندر تو رسد، زنده شوی
 چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن
 تا همی خندی، همی گریی و این بس نادر است
 هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن

ای باده فدای تو همه جان و تن من
 کز بیخ، بکندی ز دل من حزن من
 خوبست مرا کار به هر جا که تو باشی
 بیداری من با تو خوشست و وسن من
 با توست همه امن دل و کام حیاتم
 با توست همه عیش تن و زیستن من
 هر جایگاهی کان جا آمده شدن توست
 آن جا همه که باشد آمدش من
 ای باده خدایت به من ارزانی دارد
 کز تست همه راحت روح و بدن من
 یا در خم من بادی، یا در قدح من
 یا در کف من بادی، یا در دهن من
 بوی خوش تو باد، همه ساله بخورم
 رنگ رخ تو باد بر پیرهن من
 آزاد رفیقان من! من چو بمیرم
 از سرخ‌ترین باده بشوید، تن من
 از دانه‌ی انگور بسازید حنوطم
 وز برگ رز سبز، ردا و کفن من
 در سایه‌ی رز اندر، گوری بکنیدم
 تانیک‌ترین جایی باشد وطن من
 گر روز قیامت برد ایزد به بهشتم
 جوی می‌پروا هم از ذوالمنن من